

هو العليم

تبیین تشکیک و مراتب وجود

تبیین تمایز تشکیکی مبتنی بر لحاظات سه گانه وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السفر الاول ،

المسلك الاول، المرحلة الاولى، المنهج الاول،

الفصل الخامس، فی أنّ تخصّص الوجود بماذا -

جلسه سی وهفتم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجيم بسم الله الرَّحْمَن الرَّحيم

مرحوم آخوند در اینجا تخصّص و تشخّص در وجود را یا به حقیقت وجود می‌داند و یا به مراتب وجود، شدّتاً و ضعفاً و یا به موضوع وجود که الموجود است به اعتبار ماهیّاتش. مسلک مرحوم آخوند، مسلک تشکیک در وجود است. قبل از اینکه در فصل‌های آینده به این مسئله برسیم، بد نیست اشاره‌ای بکنیم که فرق بین تشخّص در وجود و تشکیک در وجود چیست.

تبیین تشکیک در وجود

در مسئله تشکیک در وجود، صحبت از این می‌شود که وجود در عین اینکه دارای حقیقت واحدی است و در آن جنس و فصل راه ندارد، و او جنس نیست و **فوق الاجناس** نیست و فصل نیست، بلکه مقوّم و محقّق جنس و فصل است، و به عبارت دیگر، اصلاً داخل در مقولات نیست، با توجّه به این نکته، وجود دارای مراتب تشکیکی است؛ یعنی هر

مرتبه از [مراتب] وجود، یک کیفیت خاص به خود را دارد که با آن مرتبه دیگر منافات دارد؛ این را تشکیک در وجود می‌گویند. تشکیک در وجود مانند تشکیک در بقیه اشیا است که ما مشاهده می‌کنیم. به‌طور کلی، هر ماهیتی اگر قابلیت برای شدت و ضعف داشته باشد به‌نحوی که در شدت و ضعف، غیر از نفس آن، ماهیت شیء دیگری دخالت نداشته باشد، به آن ماهیت، ماهیت مشککه می‌گویند.

[من‌باب‌مثال] نفس نور، دارای یک ماهیت واحد است. این نور، دارای مراتب مختلف است؛ نور کم، نور است و نور خورشید هم نور است و **مابینهما متوسطات**. و هر مرتبه از این نور، با آن مرتبه بالاتر در نفس نور اختلاف دارند. به عبارت دیگر، آنچه که موجب تمیز این مرتبه از مرتبه دیگر است، چیزی غیر از خود نور نیست. همین نور ضعیف، قابل برای رؤیت بصر می‌شود؛ [مثلاً] نور چراغ یا نور یک لامپ صد هم قابل برای رؤیت بصر می‌شود. همین نور قوی می‌شود، بدون اینکه شیء دیگری از خارج در این [نور] دخیل

باشد، [باز] خود همین نور قوی شده و تبدیل به خورشید می‌شود و قابل برای رؤیت بصر نمی‌شود. لذا اگر انسان چشمش را [به خورشید] بیندازد، بعد از چند دقیقه کور می‌شود. غیر از نفس نور و خود آن نور، هیچ چیزی به خورشید اضافه نشده است؛ إلا اینکه همان شدّت و ضعفِ او، کیفیّت را [به آن] می‌دهد که آن کیفیّت، منحاّز و جدای از کیفیّت مرتبهٔ ضعیف است و با مرتبهٔ ضعیف امتیاز دارد؛ این ماهیّت مشککه است، هر ماهیّت مشککه‌ای همین‌طور است.

تطبیق مثال نور به وجود

آمدیم سراغ وجود، در [مسئله وجود] اینطوری که مذهب مرحوم آخوند است؛ البتّه در این مسئله، در بعضی از جاها، یک نوع ابهامات و خلّجان‌ها و تذبذب‌ها و تزلزل‌هایی را ما در فصولِ مباحث ایشان مشاهده می‌کنیم و [گویا] گاهی اوقات یک‌خورده سیم‌شان وصل می‌شد و مسئله را می‌کشاندند به حقیقت و گاهی اوقات هم [اتّصالشان] به آن کیفیّت نبود و دوباره می‌آمد روی مبنای خودش. خلاصه در لابه‌لای کلمات ایشان یک همچین چیزهایی هست.

تلمیذ: منشأ این اختلافات در تشکیک است. و می‌توانیم بگوییم که بعضی اوقات مفاهیم را در نظر داشتند و بعضی اوقات مصادیق را.

استاد: به‌طور کلی در بحث تشکیک در وجود،

بحث مفهوم برگشتش به مصداق است و هیچ تفاوتی

ندارد.

تلمیذ: پس حقیقت واحد نداریم. اگر حقیقت واحد بود، اعیان خارجی [واحد] می‌شد؛ یعنی باید ببینیم که آیا عین خارجی قابل تشکیک است یا نیست؟

استاد: قابل تشکیک است.

تلمیذ: قابل تشکیک نیست، چون می‌خواهیم بگوییم که تشکیک دلالت بر تباین می‌کند.

استاد: ما هم می‌گوییم متباین است؛ [یعنی]

مرتبه مادون، متباین با مرتبه عالی است.

تلمیذ: پس کثرت چگونه وحدت را تشکیل می‌دهد؟!

استاد: به‌خاطر مراتب، کثرت را تشکیل می‌دهد

و به‌خاطر اصل حقیقتش وحدت را تشکیل می‌دهد.

تلمیذ: خب شما به تباین قائل شدید!

استاد: [این] تباین، تباین رتبی است نه تباین

ماهوی. [یعنی] رتبه تباین دارند، و این در همه

ماهیات همین‌طور است.

[من‌باب‌مثال] وقتی که از خورشید نور ساطع

می‌شود و به سمت زمین می‌آید، در هر مرتبه‌ای یک

کیفیت و یک رتبه خاص به خود را دارد که با رتبه

بالا و پایین فرق می‌کند. شما [وقتی] که در کنار

خورشید هستید، حرارت این مقدار و نور این مقدار

و شعاع شمس این مقدار است، ولی وقتی که ما در

اینجا هستیم این مسافات باعث شده است که این نور، درعین حفظ وحدت، در هر رتبه‌ای یک کیفیت خاص را به‌خود بگیرد. یعنی این نور همان نور است، منتها در آنجا شدید بوده و در اینجا ضعیف شده است، حرارت و آن شدت خودش را ازدست داده و ضعیف شده است؛ دو تا نشده‌اند، [بلکه] یکی است. یعنی در حفظ وحدت، مراتب کثرت به‌وجود می‌آید. اینها هم، همین را می‌گویند: درعین اینکه حقیقت وجود واحد است و ما قائل به وحدت حقیقی وجود و اصالت وجود هستیم و قائل به اشتراک معنوی وجود هستیم، با حفظ اینها هم وحدت و هم کثرت در اینجا ارتسام پیدا می‌کند.

تلمیذ: در حقیقت به همان قول عرفا برگشت می‌کند؛ یعنی اگر حقیقت وجود را در کلّ مراتب جریان بدهیم، تشکیک در مظاهر می‌شود.

سازگاری تباین در مراتب وجود، با مبانی

ملاصدرا

استاد: این مسئله در حاشیه مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالیٰ علیه - که در اینجا هست، می‌آید. ولی این مطلبی که شما می‌فرمایید، با مذهب مرحوم آخوند می‌توانیم کاملاً وفق بدهیم و اشکالی هم پیش نیاید. و آن اینکه حقیقت وجود، حقیقت واحده است و دارای مراتبی است و هر

مرتبه‌ای هم منحا از مرتبه دیگر است. این چه اشکالی دارد؟! [البته] منحا است، نه اینکه جدا است. یک وقت ما بحث تشکیک می‌کنیم که اصلاً مرتبه دیگر جدا و منفصل است؛ که کسی این حرف را نمی‌زند. این مرتبه پایین منفصل و مفترق از مرحله بالا نیست بلکه مرتبه پایین همان شدت نوریّه مرتبه بالا است که شدت را ازدست می‌دهد و به مرتبه ضعیف می‌رسد.

معلول، مرتبه نازله علّت

اصلاً قاعده علیّت این اقتضاء را می‌کند و اگر این مطلب را معتقد نشویم، قاعده علیّت کنار می‌رود. علّت می‌آید در وجود خودش تأثیر می‌گذارد و آن را به مرحله نازل می‌رساند؛ این می‌شود علّت، نه اینکه خیال کنیم که علّت یک چیزی است که از معلول جدا می‌شود از معلول و مثل پدر و مادر است که علّت برای بچه هستند و بعد هم جدا می‌شود و خودش کنار می‌رود! اینها علّت نیستند.

عدم تنافی تشکیک با وحدت وجود از

منظر علامه طباطبایی

تلمیذ: آیا این با واحد صرفه می‌سازد؟

استاد: بله، چه اشکالی دارد؟! یعنی اگر ما وجود را لا بشرط بگیریم این با وحدت می سازد، [ولی] اگر بشرط لا بگیریم نمی سازد. یعنی قائلین به مراتب تشکیک وجود، همان طور که مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - هم در اینجا فرموده اند، قائل اند به اینکه یک حقیقت داریم که آن حقیقت لا بشرط است و آن حقیقت لا بشرطی **تُجامعُ مع ألفِ شرطٍ**. یعنی هم با وجود باری می سازد، که لاحدّ است و در آن بشرط لا اخذ شده است یعنی بشرط تجرّدیت محضه، بشرط نوریت محضه، بشرط **عدم الحدیّة محضه**. این بشرط لا در آن اعلی مراتب تشکیک اخذ شده است.

ما یک بشرط شیء داریم که همین مراتب است یا همین سلسله عرضیه هستند و اینها بشرط شیء هستند یعنی **بشرط الحدیّة**. یک وجود لا بشرط داریم [که] همان معنای وجود حقّه حقیقیّه وجود است که در همه این مراتب ما آن حقیقت وجود را می یابیم، منتها آن حقیقت وجود، در یک مرتبه به حد درآمده است و در یک مرتبه لاحدّ است، در یک مرتبه به صورت حقیقت تجرّدیه جلوه پیدا کرده و در

یک مرتبه به صورت حقیقت محدودیّه و امکانیّه و ظلمانیّه و مادیّه جلوه کرده است. آن حقیقت، حقیقت لابشرط است، درست مانند ماهیّات لابشرطی که اخذ می کنید. [من باب مثال] شما انسان را که تصوّر می کنید، [همان] انسان را در آن حقیقت کلیّه خودش که بشرط شیء [است] تصوّر نمی کنید، [بلکه] لابشرط تصوّر می کنید. حالا این لابشرط هم به انسان ابیض و هم به انسان اسود و هم به انسان طویل و هم به انسان قصیر و هم به مؤنثش و هم به مذکرش صادق است. این حقیقت لابشرط می شود.

لابشرط بودن مصداق و حقیقت وجود

در حقیقت وجود، هم این لحاظ را می کنیم. حقیقت وجود، یک حقیقت لابشرطِ مصداقی است، یعنی مصداقش لابشرط است نه خود مفهوم؛ مفهوم بدون مصداق که هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی حقیقت وجود یک حقیقت لابشرط است و آن حقیقت لابشرط که مصداق است همان **يَجْتَمِعُ مَعَ أَلْفِ شَرَطٍ**؛ و [این] هم با بشرط لا که اعلیٰ مراتب تشکیک است می سازد؛ چون در مراتب تشکیک

همان‌طور که بارها خدمتتان عرض شد، به هر مقدار که جنبه تجرّدی یک وجود کمتر باشد، از شدّت وجودی آن کم و کاسته می‌شود. اگر وجودات مادی را بالنسبه به وجودات مثالی و برزخی و امثال ذلک در نظر بگیریم مشاهده می‌کنیم که اختیارات و قدرت و حظّ از وجود در هر مرتبه پایینی بالنسبه به مرتبه بالا ضعیف‌تر است. این می‌شود مراتب تشکیک. تا می‌رسد به مرتبه‌ای که در آنجا نوریّت محض است و مرتبه عماء است که حتی در آنجا نور هم وجود ندارد؛ یعنی نوری که به‌عنوان **الظاهر بنفسه و المظهر لغيره** وجود ندارد. چون در آنجا غیری نیست تا اینکه مظهریّت غیر باشد، و در آنجا وقتی که نور نتواند حتی خودش را ظاهر کند از آن تعبیر به عالم عماء می‌آورند که در آنجا عالم ابهام محض است و عالم ظلمات و عماء است و در آنجا ظهوری نیست. هرچه هست فقط نفس آن معنای هو هویت است.

تلمیذ: آیا عماء لا بشرط است یا بشرط لا؟

استاد: با این کیفیت لا بشرط می‌شود. یعنی وقتی

که وجودی را در نظر گرفتیم که دارای اشتراک

معنوی است و دارای حقیقت صرفه و دارای حقیقت
اطلاقی است، هم مراتب مادون تشکیک را شامل
می‌شود و هم مراتب اعلیٰ را و هم **أعلى المراتب**
را، همه را در اینجا شامل می‌شود؛ [لذا] این لایشرط
است.

تلمیذ: در خود عالم عماء چگونه است؟

استاد: در خود عالم عماء بشرط لا است.

تلمیذ: ما می‌خواهیم بگوییم که حقیقت وجود، همان مرتبه عماء است.

استاد: حقیقت وجود، مرتبه عماء نیست.

حقیقت وجود، مرتبه عماء و سایر مراتب مادون
است و مظاهر را هم شامل می‌شود. اگر شما مظاهر
را کنار بگذارید که مشرک شده‌اید!

تلمیذ: می‌خواستم همه را یک کاسه کنم.

استاد: این طور نمی‌شود، باید روی حساب یک

کاسه کرد. یک کاسه کردن هم به این معنا است که
در وجود سه لحاظ در نظر بگیریم:

لحاظ‌های سه گانه وجود

لحاظ اول: لحاظ اطلاقی است که وجود مطلق

است؛ [یعنی] هم به این کتاب مادی که نیم کیلو وزن
دارد وجود می‌گویند، هم به این فرش وجود
می‌گویند، هم به صور مثالی که ما در خواب می‌بینیم
وجود می‌گویند، هم به عوالم بالا وجود می‌گویند و

هم به **أعلى المراتب** که نفس باری باشد وجود می‌گویند. این وجود، وجود اطلاقی می‌شود. این همان معنای اشتراک معنوی وجود و وحدت حقیقی وجود و وجود بالصرافه وجود است که خود مرحوم آخوند هم از آنها تعبیر می‌آورند.

[لحاظ] دوّم: لحاظ وجود بشرط شیء است که همان وجودات محدود است. حالا چه محدود عرضی [باشد] یا محدود طولی؛ فرقی نمی‌کند.

لحاظ سوم: یک [لحاظ] هم بشرط لا داریم که آن مقام هو هویت است. آن مقام هو هویت همان مقام تجرّد از هر تعین خارجی است. یعنی در آن مقام، تجرّدیت محض است که آن مقام، مقام هو هویت است. راجع به این مسئله یک توضیحی دارم که عرض خواهم کرد.

تلمیذ: پس مقام هو هویت با مقام عماء فرق می‌کند؟

استاد: نه، همان است، یکی است. مقام هو هویت همان مقام عماء است، مقام عدم ظهور است، در آنجا دیگر مظهر و ظهوری نیست. در آنجا حقیقتی است که نمی‌توان از آن حقیقت صحبت کرد و نمی‌توان به آن اشاره کرد و نمی‌توان خصوصیتی

در آن برشمرد. چون خصوصیت در آنجا نیست، کیفیت در آنجا نیست، [بلکه] آن مکِیفِ کیف و مکَمِّ کم و مُظهِرِ ظهورات است، [که می‌توان به آن اشاره کرد و در موردش صحبت کرد] ولی در اصل آن، ظهور معنا ندارد. **رزقنا الله إن شاء الله!** فعلاً ما حرفش را می‌زنیم.

تلمیذ: پس لا بشرط مقسمی و قسمی را می‌توان تفکیک کرد؟ به این معنا که در مقام عماء اصلاً لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء لحاظ نمی‌شود.

استاد: بله، از آن تعبیر به بشرط لا و بشرط عدم ظهور می‌کند.

پس بنابراین بر طبق مبنای مرحوم آخوند که قائل به مراتب تشکیک‌اند، اگر خود حقیقت وجود بخواهد **بنفس حقیقه** تعین پیدا کند، این حقیقت وجود؛ یا باید به لا بشرط تعین پیدا کند، یعنی همان حقیقت و وجودی که همهٔ اشیاء را در خارج می‌گیرد، هم مَظهِر را، هم مُظهِر را، هم ظهور را، هم محدود را، هم حدّ را و هم لاحدّ را [و] همه این‌ها را می‌گیرد؛ [که] عبارت از نفس تعین اعیان خارجی است؛ این لا بشرطی است که ما در اینجا اخذ کرده‌ایم.

دوّم [اینکه] سراغ مراتب وجود آمَدیم. وجود در

مراتب خودش هم - همان طوری که دیروز عرض شد - دارای خصوصیات مختلفی است؛ در مرتبه شدید، یک رتبه از وجود را به وجود می آورد، در مرتبه ضعیف، رتبه دیگری را به وجود می آورد و همان طور که خدمتان عرض شد؛ علت و منشاء، جعل است و همه اینها جنبه آیاتی و حکایی از تشخص دارند. بله، ما می توانیم اینها را به عنوان امتیاز قلمداد کنیم که این رتبه، وسیله و علت امتیاز این از سایر رتبه های دیگر است. همان طوری که در ماهیات [هم] همین طور است؛ ماهیت زید، علت امتیاز این از [بقیه] است ولی تشخص چیز دیگری است. یعنی تشخص به [واسطه] ماهیت نمی آید. ماهیت موجب امتیاز است؛ چطور اینکه خود ماهیات از همدیگر ممتاز است. [مثلاً] ماهیت غنم از ماهیت بقر امتیاز دارد، ماهیت انسان از ماهیت حیوان امتیاز دارد. این طور ما می توانیم بگوییم که خود ماهیاتی که ممتاز هستند موجب امتیاز وجود می شوند اما آنچه در مرتبه اول باعث شده است که این وجود در خارج تشخص پیدا کند، جعل است، و جعل تعلق به این محدودیت گرفته است، و

به واسطه جعل ماهیّت را انتزاع می‌کنیم، یعنی تأخّر
رتبی از آن موجود دارد.

تلمیذ: آیا جعل یعنی همان ایجاد؟

استاد: بله.

تلمیذ: قبل از ایجاد یک محدودیّت و اختلافی را در نظر می‌گیرد و بعد جعل می‌کند،
پس قبل از آن اختلافی وجود دارد؟

استاد: بله، اشکالی ندارد. لذا می‌گوییم: خود
ماهیات با هم متخالف هستند. ولی علّتی که باعث
می‌شود وجود تشخّص خارجی پیدا کند، آن
محدودیّت نیست [بلکه] آن همان جعل است. بله
وقتی تشخّص خارجی پیدا کرد می‌گوییم: دارای این
حدود و ثغور است. قبل از تشخّص خارجی یعنی
در اینجا ماهیّتی نبوده تا اینکه جاعل بیاید، آن ماهیّت
را بردارد و به این وجود بزند، و این برداشتن و زدن
وجود، علّت برای تشخّص خارجی وجود بشود.
نفس تغیر در خود وجود، اسمش را جعل
می‌گذاریم، و خود آن تغیر موجب کینونیّت آن
می‌شود؛ به عبارت دیگر، قابل اشاره می‌شود، و بعد
این ماهیّت را از آن انتزاع می‌کنیم؛ کله‌اش اینطور
است، دُم‌ش اینطور است و پای‌اش اینطور است و
سایر خصوصیاتش [را نیز انتزاع می‌کنیم].

مسئله قابل تأمل و نظری که مرحوم علامه
- رضوان الله تعالى علیه - در اینجا فرموده‌اند این
است که:

اگر حقیقت وجود را حقیقت صرفه بدانیم و
اصالت را به وجود بدهیم و آن را در همه مراتب
- [صرف نظر] از تشکیکی که آقایان می‌گویند - یک
حقیقت واحده بدانیم که در جمیع مراتب طولیه و در
جمیع مراتب عرضیه و مرتبه بشرط لایمی که شما
می‌فرمایید، ساری و جاری است، آیا این حقیقت
وجود، یک حقیقت مفهومی است یا حقیقت
خارجی است؟ به عبارت دیگر، [آیا] بحث ما از
حقیقت، مفهوم است یا خارج؟ مسلّم این است که
همیشه وقتی صحبت از حقیقت به میان می‌آوریم
منظور ما مصداق خارجی این لفظ و مفهوم است،
نه اینکه فقط مفهوم آن لفظ و کلام مورد نظر باشد.
اگر این طور باشد که حقیقت وجود عبارت است از
یک حقیقت واحده‌ای که همه مراتب را گرفته است،
شما آن حقیقت وجود را چه می‌نامید؟ آیا آن را
ممکن می‌نامید یا به آن اطلاق واجب می‌کنید؟

لابشرط مقسمی بودن واجب الوجود

اگر یک حقیقتی باشد که همه مراتب ظهورات را و همه مراتب مظاهر را گرفته است و خود را از حدی به لا حدی کشانده است و خود را از بشرط شیئی به بشرط لایی کشانده است و هم بشرط لایی را در پَرِ خودش قرار داده و هم بشرط شیئی را، هم لا ظهور و لا مظهر را در کف خود گرفته است و هم مظهر را گرفته است. یک چنین حقیقت وجود مگر غیر از مقام واجب الوجود است؟! اگر منظور شما از این حقیقت وجود که همه را دربر گرفته است و مقام واحدیت است، یعنی شما می خواهید بین واحدیت که مراتب تنزل وجود و اسماء و صفات است با آن مقام بشرط لایی که مقام غیب الغیوب است فاصله بیندازید، اگر این طور است پس بنابراین هو هویت در واحدیت معنا ندارد! پس واحدیت در اینجا نزول چه مرتبه ای از مراتب وجود است؟! دیگر اینجا معنا ندارد.

به عبارت دیگر، اگر ما می خواهیم

واجب الوجودی را اثبات کنیم که آن واجب الوجود

هم خودش را و هم ظهوراتش را دربرگیرد، [در این صورت] ما چه تعبیری از وجود می‌آوریم؟ آیا ما باید در اینجا وجود را لا بشرط بگیریم یا بشرط شیء بگیریم؟ بشرط شیء گرفتن که غلط است! چون بشرط شیء، بشرط حدّ است و واجب‌الوجود در حدّ نمی‌گنجد. اگر بشرط‌لایی که شما می‌فرمایید بگیریم، مظاهر را دربر نمی‌گیرد؛ چون مظاهر مادون مرتبهٔ لاحدّ و مادون اعلیٰ مراتب تشکیک است، چون بحث در این است که می‌خواهیم بر مبنای مراتب تشکیک سیر کنیم. اعلیٰ مراتب تشکیک، وجود باری است که از او به هوهوئیت و غیب الغیوب و عالم عماء و به اصطلاح فلاسفه، وجود بشرط‌لا تعبیر می‌شود. [همه] مراتب مادون، چه سلسلهٔ طولیه و چه سلسلهٔ عرضیه، بشرط شیء هستند. پس بنابراین این وجودی که شما می‌خواهید به گونه‌ای قرار دهید که همه را یک کاسه بکنید در او، [یعنی] هم بشرط‌لایی در او بریزید و هم بشرط شیئی را در او بریزید، این وجود آیا غیر از واجب‌الوجود است یا نفس واجب‌الوجود است؟ نمی‌توانید بگویید که غیر از واجب‌الوجود است،

[لذا] نفس واجب الوجود است و وقتی نفس واجب الوجود شد، چگونه واجب الوجود با بشرط شیئی سازگار شده است؟ اگر شما می‌گویید این وجود، واجب الوجود است؛ پس بنابراین صحبت در این است که هم بشرط شیء را [که] وجودات و ممکنات است در آن ریخته‌اید و هم وجود بشرط لا را. پس در این کاسه ما هم بشرط لا قرار دارد که اعلیٰ مراتب تشکیک است و هم بشرط شیء قرار دارد که مراتب مادون است.

تساوق واقعیت با واجب الوجود از منظر

علامه طباطبایی

بنا بر مبنای مرحوم علامه ایشان اینطور می‌فرمایند که ما آن حقیقتی را که موجب تشخص می‌دانیم، حقیقت لابشرطی است نه بشرط‌لایی. حالا که لابشرطی شد **يجتمع مع ألف شرط**؛ هم با بشرط‌لایی می‌سازد و هم با بشرط شیئی می‌سازد. پس هر دو را ما در این لابشرطی ریختیم. اسم این را چه می‌گذارید؟ اسمش را واجب الوجود می‌گذارید یا غیر واجب الوجود می‌گذارید؟ غیر واجب الوجود که نمی‌توانیم بگذاریم، پس باید

بگوییم: واجب الوجود است. چطور این واجب الوجود با بشرط شیئی ساخت؟ نمی تواند که با بشرط شیئی بسازد.

پس بنابراین، از اینجا به این نکته می رسیم که این لابشرطی همان بشرط لایی است. یعنی لابشرطی به معنای **عدم القید** است؛ این عدم القیدی همان معنای هو هویت است. نه [اینکه] معنای هو هویت عبارت از بشرط عدم الحدی است.

بیان تصویری تو در تو از عوالم وجودی

به عبارت دیگر، اگر بخواهیم توضیح بیشتر بدهیم باید بگوییم: یک وقت سلسله مراتب را ما این گونه تصوّر می کنیم که مرتبه مادون، مرتبه عالم ممکنات و عالم کون و فساد و عالم ماده است و مرتبه بالاتر، مرتبه مثال و مرتبه بالاتر، مرتبه ملکوت و همین طور بالاتر را تصوّر می کنیم؛ [براین اساس] این اشکال در اینجا پیش می آید که مرتبه بالا با مرتبه پایین دو مرتبه است. اما اگر شما این گونه تصوّر نکردید، [بلکه] به جای اینکه اینها را بالای یکدیگر بگذارید چرا کار را مشکل می کنید؟ بروید داخلش. یعنی چه؟ یعنی [من باب مثال] وقتی که شما این کتاب را که تصوّر

می‌کنید، ما داخل این کتاب می‌رویم [سپس می‌بینیم
که] که یک صورتی دارد و این صورت، صورت
قرطاسیّت و جلدیّت است، [یعنی] این یک صورتی
دارد که ملموس ما است [و لذا] به آن دست می‌زنیم
و آن را نگاه می‌کنیم. بعد که یک مقدار چشمان را
دقیق‌تر و تیزتر می‌کنیم و یک مقدار داخل می‌رویم،
می‌گوییم که در این کتاب یک صورت برزخی هم
وجود دارد که ما آن صورت برزخی همین کتاب را
نمی‌بینیم، اما بالأخره در اینجا صورت برزخی وجود
دارد که از خود کتاب لطیف‌تر است. ببینید ما بالا
نمی‌رویم [بلکه فقط] باطن این کتاب را می‌شکافیم.
فرض کنید که شما یک تابلو را مشاهده می‌کنید،
یک وقت نگاه شما به این تابلوی [نقاشی]، نگاه یک
طفل پنج یا هفت ساله است؛ [در این صورت
می‌گویید] به‌به آقا جان ببینید چقدر رنگ‌های
قشنگی دارد، یچه اصلاً به جمال و نقش اثر، توجّه
ندارد؛ آنچه چشم بچه را به خود جلب می‌کند فقط
رنگ‌هایی است که روی این تابلو است. [بچه] چیز
دیگری نمی‌فهمد، خصوصیات را نمی‌فهمد. [مثلاً]

اگر] شما یک خطّ میرعماد را جلوی یک بچه بگذارید، او غیر از سیاهی چیزی نمی‌فهمد و به این دقّت‌های عجیب و غریب [توجّهی ندارد]. البته از میر[عماد] بالاتر هم آمده است؛ خطّ میرزا غلام‌رضا کلهر از میر [عماد] بالاتر بوده است. به اعتقاد من، رودست ندارد! یعنی من معتقد هستم که تابه‌حال کسی مثل او نیامده است! [ایشان] ظاهراً از اطرف کرمانشاه بوده و خیلی خطّ عجیبی [هم] داشته و به «یا علی مددی» هم امضاء می‌کرده است. خلاصه خیلی غیرعادی بوده است! [البته] همه اینها ظهورات خدا است.

الآن [اگر] یک بچه در یک تابلو اگر نگاه کند، چیزی نمی‌بیند، فقط سیاهی می‌بیند، یا فرض کنید که فقط یک مقداری نقش و رنگ و رنگ‌آمیزی می‌بیند. اما وقتی که شما نگاه بکنید، علاوه بر رنگ آمیزی‌ای که در مرتبه اول به ذهن شما رسیده است و [اینکه] این نقّاش از رنگ‌های مختلف زرد، سبز، قرمز و سیاه استفاده کرده است، آن عکسی که در آن هست نظر شما را جلب می‌کند. پس شما حرکت و سیر کردید و به یک مرتبه دیگر رسیده‌اید. این مرتبه

دوّم شد.

در مرتبه سوّم ظرافت عکس شما را می گیرد. یک وقت ممکن است یک عکس شما را بگیرد، یک وقت نه، ظرافت عکس شما را می گیرد. و شما یک مرتبه داخل آن شده‌اید. بعد شما نگاه می کنید و می بینید که این نقّاش در این نقش، از خصوصیاتِ که آمده به خرج داده است، این کارهایی که انجام داده چه منظوری داشته است؟ خلاصه چه تصوّری از این رنگ آمیزی‌ها داشته است؟ [خصوصاً] اگر یک مقدار روان‌کاو هم باشید می گویند که از رنگ‌ها پی می برند به اینکه [نقّاش] چه انگیزه‌ای داشته است؛ آیا وقتی که نقّاش این نقش را داشته می کشیده خوشحال بوده یا غم داشته است؟ [و یا اینکه] در چه وضعیتی بوده، آیا فقیر بوده است یا غنی؟ اینها را شما از لا به لای این نقش هم می توانید به دست بیاورید. بعد ممکن است که شما از این نقش به موقعیت زمان [او] پی ببرید؛ این نقشی که الآن در اینجا کشیده در چه زمانی بوده است؟ اوضاع سیاسی آن زمان به چه نحو بوده است؟ اینها مسائلی است

که تودرتوی هم قرار دارد و بالای هم قرار ندارد.
 بیشتر از یک تابلو نیست ولی اینها تودرتویِ هم
 هستند. همینطور یک صورت ظاهر دارد و بعد
 پرده‌هایی دارد، تا اینکه انسان به آن حقیقت می‌رسد.
 در مسئله وجود هم اگر شما نگاه بکنید، از این
 وجود مادی ما بالا نمی‌رویم. [بلکه] ما داخلش
 می‌رویم، [از این رو] یک وجود قابل کون و فساد
 است که وجود مادی است و صورت و ماده و جنس
 و فصل و... دارد. مسئله دیگر [این است که] آن،
 یک صورت نوعیه و یک صورت مثالیه دارد که
 داخل در آن است. از آن جلوتر که برویم [می‌بینیم]
 که آن یک حقیقت جوهریه و تجردیه دارد که داخل
 در آن است، و همین‌طور وقتی جلو برویم، به یک
 نقطه‌ای می‌رسیم که در آنجا همین شیء با تمام اشیاء
 دیگر، یک حقیقت واحده را تشکیل می‌دهد که آن
 نقطه واجب‌الوجود است. اینجا است که مرحوم آقای
 حدّاد به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیهما -
 می‌فرمودند: «اگر صورت مُهریّت را از این مهر
 بگیرد، واجب‌الوجود می‌شود.» بالا برویم ما داخل
 همین سیر می‌کنیم.

اشتباه بودن اطلاق بشرط لا بر

واجب الوجود

وقتی که به این نکته رسیدیم متوجّه می شویم که اصلاً بشرط لایی نداریم. بشرط لا، یک اصطلاح غلطی است که به واجب الوجود اطلاق می شود. آن مقام هو هویت و مقام بالصّرّافه و واجب الوجود را باید به لا بشرط اطلاق کرد. روی این حساب تمام مراتب تشکیک کنار می رود.

این حذف قیود است، نه عدم لحاظ قیود؛ چون یک وقت عدم لحاظ القیود است و این قید مانع برای آن است، این بشرط لا می شود، امّا یک وقت می گوئیم: خود این قید هم داخل در وجود واجب الوجود است. خود این قید از کجا آمده است؟! پس دیگر قیدی نداریم!

تلمیذ: این به لحاظ عالم اثبات است نه به لحاظ عالم ثبوت؛ چون در عالم ثبوت یک چیز بیشتر نیست.

استاد: همان عالم ثبوت را تصوّر کنید؛ مگر این عالم ثبوت به صور مختلف درنیامده است؟! در اینجا عالم اثبات با ثبوت فرق می کند، و ما باید ببینیم که منظور از ثبوت چیست؟

در عالم ثبوت یک حقیقت وجود داریم که آن

حقیقت وجود، همین چیزی است که مشاهده می‌کنیم و مشاهده نمی‌کنیم؛ یعنی یک‌هزارم آن را مشاهده می‌کنیم و نهصد و نود و نه‌تای دیگر را مشاهده نمی‌کنیم؛ به همهٔ اینها حقیقت وجود می‌گویند.

عدم انفصال قیود، از وجود باری تعالی

[من‌باب‌مثال] الآن این منزل، را [آیا] همه اطاق‌هایش را دارید مشاهده می‌کنید؟ نه! شما یک اطاق بیشتر نمی‌بینید، درحالی‌که این خانه، اطاق‌های دیگری هم دارد، هال دارد، حیاط دارد، دوتا اطاق [دیگر] آنطرف دارد، زیرزمین دارد، آشپزخانه و جاهای دیگر دارد. اینکه شما مشاهده نمی‌کنید دلیل بر این نمی‌شود که شما اسم این خانه را فقط بر این اطاق اطلاق کنید و بر دیگری اطلاق نشود. به همهٔ این اطاق‌ها و از جمله این اطاق، منزل می‌گویند. حالا اینکه بنده نمی‌بینم، خب نبینم! این به ادراک من مربوط است و این نقص به من مربوط است، به اطلاق اسم منزل کاری ندارد. اسم منزل بر همهٔ این محدوده اطلاق می‌شود. چشم من باید باز باشد تا ببینم. چرا نقص را برعهدهٔ اسم و مسمی می‌گذارم؟!

آیا وجود باری تعالیٰ، جدای از این قیود است؟!
یعنی آیا منفصل از این قیود است یا معیت دارد؟ اگر
معیت دارد، پس خود این قیود هم خدا است.

تلمیذ: شدّت وجود را وقتی لحاظ کنیم، این قیود را یقیناً و واقعاً نمی‌گذارد!

استاد: نه، یک وقت گذاشتن همان فرمایش
امیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید - در
همین جا مرحوم نوری هم دارد -: «**توحیده تمییزه**
من خلقه و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة
عزلة»^۱ صفت و عزلت را باید تشخیص بدهیم.

اینکه خدا لاحدّ است، معنایش این است که در
حدّ نمی‌گنجد، نه اینکه این حدّ جزء او نیست؛ [در
اینجا] دو مسئله است. یک وقت می‌گوییم: صفت
لاحدّی با صفت محدودیت دوتا است، یک وقت
می‌گوییم: نه، این محدود، منعزل از آن لاحدّ است،
خب اینکه شرک است، مثل بچه‌ای که از شکم مادر
خارج می‌شود و دیگر ربطی به مادر ندارد، این
محدودها هم از خدا جدا افتاده‌اند و برای خودشان
عالمی را تشکیل داده‌اند، خود خدا هم در آنجا برای
خودش عالمی تشکیل داده است. اسم آن عالم خدا

^۱ بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۵۳.

را، اُعلیٰ مراتب تشکیک می‌گذاریم و در آنجا دیگر نه مَلکی هست و نه فَلَکی هست و نه کلکی هست و هیچ چیز دیگری در آنجا وجود ندارد. در این عالمی که بقیّه تشکیل داده‌اند، مَلک و فلک و زمین و سماء و جنّ و انس و امثالذلک هست. اینکه خلاف و شرک است و قطعاً باطل است! آنچه که در اینجا منظور است این است که آیا آن وجود واجبی که وجود اطلاق است حدّ را هم در کنف خودش می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ اگر گرفت پس همه را واجب‌الوجود می‌گوییم، و آن وقت به این وجود اطلاق می‌گوییم.

نقد نظر مرحوم علامه طباطبائی در اطلاق

بشرط لا بر واجب‌الوجود

اما بنا بر فرض شما جناب علامه، که می‌فرمایید: «آن وجود بشرط لایی، وجود اطلاق است»^۱ پس آن دیگر مظهر را نمی‌گیرد! شما خودتان بشرط لا گرفته‌اید، وقتی که بشرط لا می‌گیرید دیگر با مظهر کاری ندارد، پس ما باید لا بشرط بگیریم که از

^۱ اسفار اربعه (تعليقة الطباطبائي)، ج ۱، ص ۴۵؛ نهاية الحکمة، ص ۲۰.

واجب الوجود و از اطلاقی بودنش خارج نشویم.

تلمیذ: آیا در این صورت اطلاق، قیدش نمی‌شود؟

استاد: بله.

تلمیذ: در این صورت این تقاسیم، خودبه‌خود دامنش برچیده می‌شود؛ چون بشرط شیء را برداشتیم و لا بشرط گذاشتیم.

استاد: ببینید در مقام کثرت، همه تقاسیم به جای

خودش محفوظ است. یعنی مثلاً تا وقتی که به شما

نگاه می‌کنم شما را آقای زید می‌بینم اما اگر شما را

سوزاندند یا در اسید آب کردند و شیخنا [را] هم

همینطور، وقتی همه را یک کاسه کردند، دیگر آنجا

نه آقای زید وجود دارد [و نه بقیه افراد]. الآن من

دارم می‌بینم و الآن هم تقسیم درست است. این را

برای تقریب، از نقطه نظر عملی مثال زدم، و اما از

نقطه نظر واقعی اصلاً کاری به سوزاندن شما نداریم.

چرا بسوزانیم یا در اسید بیندازیم؟! خدا نکند. همین

الآن ما فرض می‌کنیم که شما این طور هستید، نه اینکه

دست به کار بشویم! فرض می‌کنیم که الآن شما

دارای یک وجود محدود و یک وجود اطلاقی

هستید، وجود محدود شما به همین کیفیتی است که

منحاز از این است و این را ما داریم می‌بینیم و

مشاهده می‌کنیم و بالوجدان هست. [ولی] وجود

اطلاقی شما آن وجودی است که داخل در آن وجود
بالصّرافه است و آن وجود بالصّرافه دیگر حدّ و
مرزی ندارد. این را بخوانیم تا به کلام شیخ الرئیس
برسیم.

تلمیذ: یعنی در حقیقت، ما دو دید را از هم منحاّز می‌کنیم؛ یکی وحدت وجود و یکی
کثرت وجود.

استاد: بله، احسنت!

تلمیذ: بنابراین آیا فرق اعتقاد حضرت عالی با علامه از دید وحدت بوده یا از دید
کثرت بوده است؟

استاد: نخیر. مرحوم علامه چون وجود را

بشرط لایبی گرفتند، دیگر نمی‌توانند این بشرط لائیّت
را تسرّی به بشرط شیء بدهند. اگر بخواهند تسرّی
بدهند همان لا بشرط می‌شود. [پس] اشکال من این
است:

اگر لا بشرط است، دیگر بشرط لا نیست. شما

أعلى مراتب تشکیک را بشرط لا می‌گیرید و اسم آن
را واجب الوجود می‌گذارید. پس بشرط شیء‌ها، در
این وسط چه می‌شود؟ اگر آن بشرط لا، بشرط شیء
را هم می‌گیرد پس لا بشرط می‌شود [و دیگر بشرط لا
نیست]. البتّه این بحث در مسائل تشکیک وجود هم
می‌آید.

و لیعلم أنّ تخصّص كلّ وجودٍ أمّا بنفس حقیقته أو بمرتبة من التّقدّم و التأخّر و الشّدّة
و الضعف أو بنفس موضوعه.
«پس باید دانسته شود که تخصّص هر وجودی یا به نفس حقیقت وجود است یا به
مرتبه‌ای از تقدّم و تأخّر و شدّت و ضعف یا به نفس موضوعش است که همان
ماهیتش می‌باشد.»
أمّا تخصّص الوجود بنفس حقیقته التّامة الواجبة و بمراتبه فی التّقدّم و التأخّر و الشّدّة
و الضعف و الغنى و الفقر

«اما اینکه خود وجود به نفس حقیقت تامّه واجبش و به مراتبش، تقدم و تأخر و شدّت و ضعف و غنا و فقر، تخصّص بدهد»
فانّما هو تخصّص له بشؤونِه الذاتيّة
«این تخصّص وجود به شئون ذاتی است»

یعنی به اعتبار نفس حقیقت بسیطش که نه جنس دارد و نه فصل دارد. شأن ذاتی وجود این است که این کار را بکند. شأن ذاتی وجود این است که بالا و پایین و شدّت و ضعف داشته باشد؛ چه اعلیٰ مراتب تشکیک به قول اینها یا مراتب پایین تر که در سلسله طولیه است.

باعتبار نفس حقیقه البسیطة الّتی لا جنس لها و لا فصل.
«[به اعتبار خود حقیقت بسیطه وجود که نه جنس دارد و نه فصل]»
و اما تخصّصه بموضوعه اَعنی الماهیّات المتصفه به فی اعتبار العقل فهو لیس باعتبار شؤنه فی نفسه؛
«حالا اگر این وجود آمد و به ماهیّت تخصّص پیدا کرد، یعنی ماهیّاتی که متّصف به وجود هستند در اعتبار عقل، این تخصّص وجود به اعتبار شئون وجود فی نفسه نیست.»

چه کسی گفته است [و در] کجای وجود این هست که حتماً باید وجود به شکل زید یا عمرو دربیاید؟! در کجای وجود هست که باید به شکل مارمولک و وزغ و... درآید؟! این از شئون ذاتی نیست بلکه به واسطه جعل جاعل است، یعنی به واسطه ماهیّات است، یعنی ماهیّات می آیند و به وجود تخصّص می دهند. این هم از شئون ذاتی وجود است. وقتی که ما همه سلسله علل را داخل در خود وجود بدانیم پس این شئون ذاتی وجود است که خود را به این کیفیّات درمی آورد و علّتش هم همان جعل است.

بل باعتبار ما ينبعثُ عنه من الماهيّاتِ المتخالفةِ الذواتِ
«بلکه این تخصّص به اعتبار آن چیزی است که از وجود منبعث می‌شود و آن
ماهیات متخالفة الذوات هستند»

آن ماهیّات متخالفة الذوات که با هم فرق می‌کند

موجب تخصّص وجود هستند؛

و إن كان الوجودُ والماهيةُ في كلّ ذي ماهيةٍ متحدین فی العین
«اگرچه در خارج، وجود و ماهیّت را یکی می‌بینیم ولی علّت تخصّص، ماهیّت
است.»

و هذا امرٌ غریبٌ سیّضح لک سرّه فیما بعد.^۱

«و این امر غریبی است که بهزودی سرّش برای تو روشن می‌شود در آنچه بعداً
می‌آید.»
تلمیذ: ...؟

استاد: بله، ما از حیث رتبه می‌توانیم تصوّر بکنیم

که مراتب حدّ و لاحد وجود دارد ولی از نقطه نظر

خارج بیشتر از یک حقیقت واحد نیست.

تلمیذ: یعنی در عالم اثبات تصوّر می‌شود اما در عالم ثبوت نمی‌شود؟

استاد: بله، در ثبوت بیشتر از یکی نیست

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۴۶.

اصطلاحات درس

تشکیک در وجود: مسئله‌ای که بیان می‌کند حقیقت وجود با اینکه واحد است، دارای مراتب مختلفی از شدّت و ضعف یا کمال و نقص است.

حقیقت واحد وجود: اشاره به یگانگی ذاتی و هویتی اصل وجود، برخلاف تصوّر تکثر حقیقی در آن.

مراتب تشکیکی: درجات و سطوح مختلف حقیقت واحد وجود که هر مرتبه کیفیّت و خصوصیت خاصّ خود را دارد.

تباین رتبی: نوعی از اختلاف و تمایز که ناشی از تفاوت در مرتبه و درجه کمال وجودی است، نه تفاوت در اصل حقیقت یا ماهیّت.

لابشرط (وجود لابشرط): یکی از نحوه لحاظ کردن‌های وجود؛ به معنای مطلق وجود که در آن هیچ قید خاصی (نه وجود و نه عدم آن قید) شرط نشده است و شامل همه مراتب می‌شود. در متن گاهی به معنای لابشرط مقسمی یا حقیقت ساری در همه مراتب به کار رفته.

بشرط لا (وجود بشرط لا): یکی از نحوه لحاظ کردن‌های وجود؛ به معنای وجودی که در آن سلب و عدم یک قید یا صفت خاص (مانند محدودیت و امکان) شرط شده است. به ویژه در مورد واجب الوجود و مقام ذات احدیت به کار می‌رود.

بشرط شیء (وجود بشرط شیء): یکی از نحوه لحاظ کردن وجود؛ به معنای وجودی که در آن وجود یک قید یا صفت خاص شرط شده است. به موجودات ممکن و محدود اطلاق می‌شود.

واحد صرفه: وجودی که هیچ‌گونه کثرت، ترکیب یا حدّی در آن راه ندارد؛ اصطلاحی برای ذات واجب الوجود در مقام احدیت.

عالم عماء / مقام هوهوئیّت: اصطلاحاتی عرفانی و فلسفی برای اشاره به مرتبه یا مقام ذات الهی پیش از هرگونه تعین و ظهور؛ در متن معادل "بشرط لا" در نظر گرفته شده است.

اصالت وجود: مبنای فلسفی که قائل است به اینکه در ترکیب خارجی اشیاء، "وجود" اصیل و منشأ آثار خارجی است و "ماهیت" امری انتزاعی است.

جعل (به معنای خاص ایجاد): در فلسفه

صدرایی، به معنای ایجاد وجود برای یک شیء ممکن؛ در متن به عنوان علت تشخص وجود خارجی مطرح شده است.

بینونة صفةٍ لا بینونة عَزَلَةٍ: عبارتی از امیرالمؤمنین

(ع) که در متن برای تبیین نوع تمایز و جدایی خداوند از مخلوقات به کار رفته است؛ یعنی تمایز در صفات و کمالات است، نه جدایی مکانی یا انفصال کامل وجودی.